

به فرنگ می روی؟

نوشته: پیمان هوشمندزاده

به فرنگ می روی؟ کنسرو ماهی را فراموش نکن.

این تن ماهی جنوب چه دلگرمی عجیبی به آدم می دهد وقتی سفر طولانی ست. این تن ماهی جنوب و هزار توهای بورخس وقتی توی ساک کنار هم افتاده اند و تو آن بالا از مرز رد می شوی چه طناب عجیبی می شود بین زبانت و هر جای دنیا که می روی.

این تن ماهی جنوب که جلوی «تاریخ مصرف» اش هیچ تاریخی نوشته نشده و کلمه های فارسی ای که در هزار توهای کسی می لولند انگار همین طور کش می آیند و تو همین طور دور می شوی. از تهران کش آمده ای تا جایی که نمی دانی اش.

حالا فاصله گرفته ای، یک ساعتی می شود گره ها شل شده اند، کمی آمده اند عقب تر از معمول، غذا را که می آورند، بی جهت فکر می کنی گشنه ای و کتاب را کنار می گذاری. بعد از غذا چند مرز دیگر را هم رد کرده ای و گره ها باز شده اند، روسری ها آمده اند عقب، چند تایی هم افتاده اند. عده ای کیهان می خوانند، بعضی هم مشغول آرایش اند. این که مرز آلمان و فرانسه چه طور یک گره را آن هم آن بالا باز می کند چیز عجیبی نیست؟ هزارتوهای یک شرقی باید چیز عجیب تری باشد. در ساک را باز می کنی و کتاب را می فرستی کنار همان کنسرو ماهی جنوب که نگران تاریخ مصرفش بودی. فراموش کن. خب یک چیزهایی تاریخ مصرف دارد یک چیزهایی ندارد.

این کوله بار احمقانه را به دوش می کنی، قالیچه را می زنی زیر بغلت و همین طور شکر می کنی. اول از همه خدا را شکر می کنی که ویزا گرفته ای، شکر می کنی که اضافه بارت را نگرفته اند. شکر می کنی که از منوچهری همه رقم پول گرفته ای، که قالیچه ات را نگرفته اند، که نقشه ی شهرشان را گرفته ای و خیلی چیزهای دیگر که گرفته ای و نگرفته اند.

ولی حالا با این قالیچه زیر بغل دم در فرودگاه ایستاده ای. معمول بر این است که همه می گویند تاکسی سوار نشوید، گران است. راست هم می گویند. ما هم همین کار را کردیم ولی شما نکنید. آن قالیچه را هم نبرید بیچاره تان می کند.

سفر رفته اید، خرج کنید، حالا اگر دوست دارید بعداً که به شهر رسیدید، تاکسی سواری نکنید ولی فعلاً با این چمدان و ساک و قالیچه. . . خودتان می دانید. اسمش این است که می گویند مترو. . . کو؟ کجاست؟ آنقدر باید بروی که خوب به نفس نفس بیفتی، بعد تازه می فهمی گم کرده ای. گیج می شوی. دنبال یک جای پر رفت و آمد می گردی که بساطت را پهن کنی، پیدا می کنی، به نظر می آید نیمچه امنیتی دارد. نقشه مترو را یک طرف باز می کنی نقشه شهر را طرف دیگر. کاغذی هم که آدرس رویش هست مثل طلا می چسبی. اول از آدرس می آیی روی نقشه، از نقشه روی مترو. حالا قالیچه زیر بغلت است، ساک و چمدان را چسبانده ای به دیوار تکیه داده ای بهشان بعد هم هی دست می اندازی و کیف پولت را چک می کنی ندزدیده باشند.

بالاخره راه می افتی توی این سوراخ ها. هی چند راهه می شود، آدم قاطی می کند و می پرسد. آنها یک چیزهایی می گویند که حتی یک کلمه اش را هم نمی فهمی. آخر سر حرفشان که تمام می شود دستشان به طرف یکی از سوراخ ها تکان می خورد و تو هم می روی توی همان سوراخ. ولی بعد جریان تکرار می شود،

اول هر سوراخ همین بساط است ولی حالا می دانی که باید منتظر بمانی تا خوب حرف هایشان را بزنند و ببینی دستشان کدام طرفی تکان می خورد.

حالا هن و هن کنان رسیده ای و منتظر که برسد. همچنین که می آید همه بدو بدو می روند تو. بعد بوق می زند و تمام. آدم فکر می کند بهترین روش کدام است که اول خودش برود تو بعد ساک و چمدان را بیاورد یا برعکس؟ ولی بعد که خوب فکر می کند می بیند فرقی نمی کند چون هر کدام که جا بماند در نهایت ساک و چمدان است که رفته است.

به فرنگ می روی؟ I Want را فراموش نکن.

این فرهنگ فارسی به انگلیسی چه دلگرمی عجیبی به آدم می دهد وقتی سفر طولانی ست. این فرهنگ فارسی به انگلیسی یا این کتاب مزخرف انگلیسی در سفر چه وزن زیادی می شود وقتی قرار است هر جایی به کولت باشد. این فرهنگ و این کتاب از هر چیزی گفته است به جز آن چیزی که می خواهی. یعنی این مردم که همین طور توی هم می پیچند فقط از چتر حرف می زنند و خوبی هوا؟

فراموش کن، این کتاب ها را فراموش کن و I Want را به خاطر بسپار، بقیه اش را نشان می دهی. کلید را نشان می دهی. چتر را نشان می دهی، کبریت را نشان می دهی. این سرمای لعنتی شان را نشان می دهی. این یخه اسکی بی صاحب را نشان می دهی. ولی نه، تا یک جای ارزان پیدا کنی پیرت درآمده. تا بیایی و عادت کنی سرما را خورده ای، این یخه اسکی را از همین جا ببر، نبری آنجا باید هی حساب و کتاب کنی. حساب و کتاب هم پدر آدم را درمی آورد. تا بفهمی بالاخره این عدد لعنتی را که نوشته اند باید ضربدر چند کنی کلی کار می برد.

دائم باید ضرب کنی. بعد تقسیم کنی. دوباره ضرب کنی، عددت خورده ی خرکی ای می آورد که مجبور می شوی گردش کنی. گردش می کنی ولی باز جور در نمی آید. معقول به نظر نمی رسد. تمام ریاضیاتی را که می دانستی پیاده کرده ای اما چیزی دست گیرت نشده. تازه بماند که این «یورو» هم قوز بالا قوز شده است.

اگر تهران پایتخت گربه هاست حتماً دلایلی دارد که شاید هیچ وقت کسی نفهمد. به هر حال آنها این تکه زمین را انتخاب کرده اند و در عوض آن طرف دنیا سگ ها امپراتوری عظیمی راه انداخته اند. همه جا را برداشته اند و گویا از یک جاهایی هم حمایت می شوند. کسی هم جرأت نمی کند بگوید بالای چشمستان ابروست. جماعت هم یکپارچه سگ دوستند و سگ باز. چیزی شبیه حکایت گاو است توی هند با این تفاوت که مدرن تر است و جای کمتری هم می گیرد.

این طور که پیداست بدبخت بیچاره هاشان سگ های گنده ای دارند و چسان پوسانی هاشان سگ ریز. انگار بسته به وضع مالی شان است شاید هر چه ریزتر می شود گران تر است. سگ بوده چیزی در حد بچه گربه، سگ هم دیده ام اندازه الاغ. بعد از زور آزادی این نره دیو را خر کش می کنند می آورند توی اتوبوس. حالا حیوان هی پارس می کند، هی پارس می کند. وجداناً زهره ترک می شود آدم. می خواستم بگویم «بابا زن و بچه مردم نشسته اند.» که نگفتم. دیدم دردسر دارد. دیدم تا من بیایم و «بابا زن و بچه مردم» را توی این انگلیسی در سفر پیدا کنم جریان تمام شده است و رفته است پی کارش. حقیقتاً آدم نمی داند چه بگوید یک وقت چیزی می گویی بدتر سوتی می دهی. فرهنگشان را که نمی دانی. می آیی صواب کنی کباب می شوی. بعد هم یک چیزی یاد گرفته اند که تا حرفی بهشان بزنی مالیاتشان را به رخت می کشند. انگار که برگ برنده را رو کرده باشند، عینهو گرز می کوبند توی سرت. مالیات می دهیم که فلان. مالیات می دهید که بدهید به من بدبخت چه که یک سفر مهمانم. تازه بماند که هر چه می خری همانجا سرضرب مالیاتشان را پایت

حساب می کنند .

خب آدم زورش می آید . بعد هم بالاخره هر کسی توی مملکت خودش مالیات می دهد . حالا بیاید و هی عَلمش کند که چه ؟ آن هم بابت پارس کردن این نره خر .

معمولاً حیوان که نمی دانم چه حکمتی ست شبیه صاحبش از آب درآمد همین طور جلو جلو می آید . صاحبش هنوز توی کوچه است . خودش می آید و سیمش . سیم هم که دست آن باباست و معلوم نیست تا کجا همینطور کش می آید . اولش ترس آدم را برمی دارد اما بعد که فکر می کند می بیند باز اینها که سیم دارند بهترند ، بالاخره یک جایی تمام می شوند . آنهایی که بدون سیم اند واویلاست . ریزه ها را خب آدم می کشد کنار دیوار رد می شوند . یک مدلی هم هست از این پشمالوها که به نظر مهربانتر می آیند ولی این گرگی ها را همین طور می مانی چه کار کنی . توی پیاده رو بمانی خب می آید توی گلولی آدم ، اگر هم بزنی توی خیابان که می گویند جهان سومی است و مالیات می دهیم و از این حرف ها .

این پسته و نخودچی کشمش را فراموش کن ، گز و نان سنگک را فراموش کن . این ترشی صاحب مرده را فراموش کن که می ریزد و فرهنگ و پیژامه و هزارتوهای آن بابا را به گند می کشد ولی لبخند را فراموش نکن به دردت می خورد .

خودشان همین طور بی خود و بی جهت لبخند می زنند . تا چشمشان به کسی می افتد شروع می کنند . چیزی ست مثل آتش زیر خاکستر ، چیزی مثل سلاح برای آن ها و سپر برای ما . موزی گری های جالبی دارند ، پدرسوختگی های خودشان را ، که ظاهراً همه هم قانونی ست . همچنین ریزه ریزه و خنده خنده سرت کلاه می گذارند که هیچ نفهمی از کجا خورده ای . موقع حرف زدن همین طور تکان می خورند . دست و زبانشان به هم وصل است . مرتب شان هایشان بالا و پایین می شود . فکر می کنی حتماً مسئله ی مهمی مطرح است که این همه انرژی گذاشته اند ولی بعد که دقت می کنی یا می پرسی ، خیالت راحت می شود و می فهمی که صحبت همچنان بر سر همان چتر و هوای خودمان است .

عاشق خلاصه کردن هستند . توی اسم که غوغا می کنند . دایم هر کلمه ای را سر و ته اش را می زنند . دوست دارند یک چیزهایی را حرف اولش را بردارند و بکنند اسم مغازه یا چه می دانم هر چیز . مثلاً همین TV, CNN, یا H&M, C&A یا همین WC . یک جاهایی هم سوتی می دهند . سوتی که چه عرض کنم ، در اصل این برنامه را آن قدر ادامه داده اند که دیگر شورش درآمده . کار به جایی کشیده که یک صداهایی از خودشان در می آورند چند منظوره ، دست به آب مابانه ، که جاهای مختلفی هم استفاده می کنند . اولش آدم شوکه می شود . با خودش می گوید : «چه بی ادب اند .» یا فکر می کند : «از دهنش پرید بیرون بنده ی خدا .» تازه سعی می کنی به روی خودت هم نیاوری که مبادا طرف خجالت بکشد ولی بعد می فهمی که نه بابا کلاً جریان همین است .

معذرت می خواهم ، معذرت می خواهم فین می کنند عینهو آب خوردن . مفشان را می گیرند و عین خیالشان هم نیست که ملت دارند غذا می خورند . فکر نکنید دستتان انداخته اند یا این که می خواهند حالتان را بگیرند ، نه ، رسمشان این طوری ست . این چیزها را هم دارند ولی با وجود این همه سر و صداهای مختلفی که از خودشان در می آورند هرگز بوق نمی زنند ، این از افتخارات همه شان است و چه چیز مهم تر از این . آدم افسوس می خورد .

این سیگار پنجاه و هفت چه دلگرمی عجیبی به آدم می دهد وقتی سفر طولانی است . لابه لای آن همه سیگار با قد و قواره و رنگ و روی مختلف ، برای خودش کسی می شود ، سری میان سرها که همه می خواهند امتحانش کنند . این سیگار پنجاه و هفت با آن ادعای سه رنگ پرچم ایران که رنگش در هیچ بسته ای مثل

بسته‌ی دیگر نیست، چه دلبستگی غریبی می‌شود وقتی لا به لای کافه‌ها گم شده‌ای، وقتی گوشه‌ای نشسته‌ای و همین‌طور خیره به این سه رنگ و کلمه‌های فارسی‌اش فکر می‌کنی. و یا وقتی که فقط به خاطر کمی آفتاب که آن‌جا قحطی‌اش است می‌روی بیرون و قدم می‌زنی.

درست است که مثل ایران نمی‌شود که وقت پیاده‌روی کسی بیاید و با پس‌گردنی یا فحش و بد و بیراه خوب امر به معروف و نهی از منکر کند ولی با این حال قدم زدن و پارک رفتن و این چیزهایشان بگی‌نگی کمی راحت‌تر است. حداقلش این است که کسی نمی‌پرسد چرا این‌جا راه می‌روی یا سین جیم نمی‌شوی که چرا آمده‌اید پارک این‌جا، ولی خانه‌تان آن‌جاست، لازم هم نیست هر خراب‌شده‌ای می‌روید شناسنامه همراهتان باشد، همین‌طور معمولی می‌روید بیرون و شروع می‌کنید به قدم زدن.

توی این پیاده‌روی‌ها خیلی چیزها می‌بینید. امکان دارد همان‌طور که پنجاه و هفت‌تان را دود می‌کنید کسی را ببینید که از زور آزادی یک کارهایی می‌کند، آن‌هم جلوی چشم همه، شناسنامه‌هایشان را هم ببینید چیزی دستگیرتان نمی‌شود. فقط همین را بگویم که کار مورد نظر از همان کارهایی است که وقتی توی ماهواره نشان می‌دهند همه دستپاچه می‌شوند و می‌دوند دنبال کنترل. همه یک جوری نشان می‌دهند که یعنی ندیده‌ایم ولی مگر می‌شود. دیده‌اند، خوب هم دیده‌اند ولی از زور خجالت، ما که هیچ خودشان هم آن طرف‌را نگاه می‌کنند. بعداً می‌گویند فیلم‌های آنجوری‌شان را از یک شب به بعد می‌گذارند که روی فلان‌ه بیچه‌هاشان تاثیر نگذارد، که حتماً هم نمی‌گذارد.

امکان دارد توی این قدم زدن‌ها دو نفر را ببینید که دعوی‌شان شده، خودتان را قاطی نکنید بگذارید خوب لاش هم را ببیندازند. نباید دخالت کنید. مطمئناً همه چیز مسیر قانونی خودش را طی خواهد کرد. مبادا بدوی وسط و جداشان کنید. جریان این طوری است که باید بایستید تا پلیس بیاید. خنده‌دار است، آن‌ها دارند سر هم را می‌کنند ولی تو خیلی خونسرد ایستاده‌ای و نگاه می‌کنی. پلیس هم فقط توی فیلم‌ها زرتی می‌رسد، تا آن وقت هم هر کدام بزنند، تو تماشا کرده‌ای خب چرا دخالت کنی، آن‌هم وقتی که همه چیز قانونی دارد جلو می‌رود.

ممکن است در حین قدم زدن اتفاقی برایتان بیفتد که مجبور شوید بروید دستشویی.

خب با یک جریانی مواجه می‌شوید که کمی پیچیده است یا حداقل در آن وضعیت پیچیده می‌شود. جریان توالی‌ها و شیرهای آبشان هم از آن برنامه‌هایی است که کسی نمی‌تواند منکر شود، یعنی جای حاشا ندارد. متأسفانه توی انگلیسی در سفر هم هیچ هشدار در این مورد داده نشده. به هر حال اول از همه باید پولتان را خرد کنید.

پولتان را خرد نمی‌کنند. پس سریع اقدام کنید و یک چیزی بخرید که باقیمانده‌اش بتواند در توالی‌ها را باز کند. از این‌جا به بعدش به طور طبیعی اتفاق می‌افتد یعنی شروع می‌کنید به دویدن. بدوید یک طرفی، هر طرف شد فرقی نمی‌کند چون حالا حالاها باید بدوید. این‌طور فکر نکنید که جا به جا برای رفاه شهروندان توالی عمومی کاشته‌اند نه این خبرها نیست، بدوید.

اولش آدم به روی خودش نمی‌آورد. می‌خواهد خونسرد نشان بدهد. می‌خواهد حرکاتش کنترل شده باشد. دوست ندارد جوری باشد که کسی بفهمد. بعد یواش یواش وقتی می‌فهمد دیر شده که دیگر خون جلوی چشمش را گرفته و فقط می‌دود. این کارها را اگر نکند آخرش یا مجبور می‌شود برود کافه یا رستوران که خیلی بیشتر از این حرف‌ها برایش آب می‌خورد، که بدرک، حاضر است چند برابرش را هم بدهد ولی راحت شود.

اما آن‌تو از توالی‌فرنگی که بگذریم خودش ماجراها دارد. وجداناً باید برای شیرهای آبشان چند تایی کاتالوگ یا از این برچسب‌های راهنما و طرز استفاده و از این حرف‌ها درست کنند. برای هر چرت و پرتی هزار تا برگه و کاتالوگ دارند ولی این‌جا را حقیقتاً کوتاهی می‌کنند.

یک مدلش طوری ست که همه جای دنیا دارند یعنی شیر را می‌چرخانی بعد آب می‌آید. خب طبیعی هم هست.

یک مدلش این طوری ست که می روی شیر را بچرخانی نمی چرخد . بعد می فهمی باید بکوبی توی سرش تا آب بیاید .

یک مدلش یک طوری ست شبیه کوبیدنی ها ولی هر چه بکوبی بی فایده است . باید شیر را بکشی بالا تا آب بیاید .

یک مدلش یک جوری ست که فقط یک شیر دارد . بعد آن را هم باید پایین بالایش کنید هم چپ و راستش . یک مدلش هست از همه مسخره تر ، شیر ندارد ، می مانی معطل بعد خوب که می گردی یک پدالی پایین پایت پیدا می کنی فشارش که می دهی آب می آید .

یک مدلش این طوری ست که هیچ نشانه ای وجود ندارد . چیزی که می بینی یک لوله است که آمده بیرون ، همین . نه جای کوبیدن دارد نه جای کشیدن ، نه پیچی ست و نه پدالی . ولی اگر همین طور اتفاقی دستت برود زیر لوله ، آب خودش می آید .

این کارت تلفن مادر مرده را فراموش نکن . تا این بوق آزاد را بشنوی کمرت خورد می شود . یادبگیر ، همین جا از چند نفری پرس . مخابرات و این حرف ها نیست . نشان دادنی نیست . جریان ساده ای ست . از هر بقالی ای می توانی بخری . از هر دکه ای می شود خرید . این طور نیست که بگویی اصلاً تلفن را حذف می کنم . اگر رسیده ای باید زنگ بزنی و بگویی : «رسیدم» مگر غیر از این است؟ اجباری ست . فقط نباید بررسی . گفتم جریان ساده ای ست . اول از همه خریدن کارت است که تماماً نشان دادنی ست و بعد استفاده کردن .

این طور نیست که به هر تلفنی رسیدی بشود زنگ زد . آنها هم برای خودشان حساب و کتابی دارند . آن تلفن ها حتماً علامتی دارند که یعنی «راه دور» که حقیقتش من پیدا نکردم . یک مقداری علافی دارد . پنج - شش تلفن را که امتحان کنی یکی شان درست از آب درمی آید . یک کد هفت - هشت رقمی هست که باید بگیری . اگر لابه لایش ستاره ای ، ضربدری هم دیدی فکر نکن بی خود گذاشته اند ، بزن . بعد یک خانم خوش صدای ضبط شده ای از آن طرف چیزهایی می گوید . به هر زبانی هم گفت اهمیتی ندارد ، آنها سر زبان چشم هم چشمی دارند . مهم این است که هول نشوی و فکر نکنی چیز خرکی مهمی گفته است و تو نفهمیده ای . منظورش این است که بعد از بوق یک کد دیگر هم هست که باید بگیری ، همین . توی آن یک ذره کارت می گردی و می بینی یک عدد هفت - هشت رقمی دیگر هم چپانده اند . آن را که بگیری تازه رسیده ای به بوق آزاد . حالا بگیر دو صفر نودوهشت را بگیر .

شماره ها را با دقت بگیر که مجبور نشوی دوباره این هفت خوان را رد کنی . لجت درمی آید اگر اشتباه بگیری یا شک کنی .

درست است که فقط می خواهی بگویی : «رسیدم» ولی این رسیدم بدجوری برایت آب خورده ، تازه آن هم اگر شانس بیاوری و بچه خواهرت بدو بدو گوشی را بر ندارد .

به فرنگ می روی؟ چراغ قرمز را فراموش نکن .

چراغ قرمز بیچاره می کند آدم را . لاگردار نفس آدم را می چیند . قدر این تهران خودمان را بدانید . از هر جا ، هر وقت دلت خواست ، همچین راحت اراده می کنی و می روی آن طرف . نه کس و کارت را می برند زیر سؤال ، نه چپ چپ نگاهت می کنند ، نه کسی ناراحت می شود و نه بی ادبی ست .

اگر خیابان لاغر باشد یک چراغ روی شاخات است ولی اگر همچین پت و پهن باشد تا بررسی آن طرف دو تا چراغ بهت می خورد . حالا این ها که خوب است . دم این کوچه باریک ها که می بینی خیلی زور دارد . آدم می خواهد چراغ را بکوبد توی سرشان . سر هر کوچه ای چراغ گذاشته اند ، بی خود و بی جهت ، هیچ خبری

نیست. نه ماشینی می آید و نه جای پر رفت و آمدی ست که بگویی نظم عمومی شان فلان می شود. آن وقت همین طور بی دلیل باید ایستاد تا چراغشان سبز شود. واقعاً صبوری می خواهد. صبوری می کنی و همین طور حیران درودیوار را نگاه می کنی تا سبز شود. اجازه که فرمودند راه می افتی. چهار قدم آن طرف تر باز چراغ کاشته اند. ای بابا، آخر هر چیزی حدی دارد، اندازه ای دارد.

کلاً از این چراغهاشان همه کلافه می شوند، پیاده و سواره هی این پا- آن پا می کنند. سواره ها که بدترند. سواره ای که تاکسی هم گرفته باشد که هیچ. تاکسی هم که برای خودش برنامه ها دارد.

همچین با ادب در صندوق را باز می کنند که ساکت را بگذاری که نگو و نپرس. یعنی راه دیگری برایت نمی گذارند. خب اولش هم کیف دارد. تحویل گرفته اند، احترامت را داشته اند ولی بعد که می خواهی پیاده شوی خفتت را می چسبند. بابتش پول می خواهند. اعتراض هم بکنی آیین نامه شان را نشانت می دهند. خب اگر از اول بدانی آن ساک صاحب مرده را می گذاری روی پا ولی نمی گویند که. کلک هایشان این طوری ست: با ادب و قانونی.

چهار نفر باشید یک تاکسی نمی توانید بگیرید. اولش مسخره تان می آید، باورتان نمی شود. فکر می کنید شوخی می کنند بعد می بینید که خیلی هم جدی است.

در قدم اول مثل شیر، کمی طلبکارانه می پرسی: «چرا؟»

بعد با کمی عقب نشینی جوری که یعنی خیلی بدیهی ست می گویی: «جا که هست.»
ولی فایده ندارد هرچه جز بزنی قبول نمی کنند. مجبور می شوی از در دیگری وارد شوی تا بلکم جور شود. مجبوری طوری بگویی که یعنی حق طبیعی توست. ولی نمی شود. آیین نامه برایت رو می کنند. به عقل آدم توهین می کنند با این قانونشان. برای هر چیزی قانون گذاشته اند. دستت را بی هوا دماغت کنی باید جواب پس بدهی، حساب و کتاب دارد. با زور قانون اعصاب مردم را خرد می کنند. وقتی از شور به در شود مثل حرف زور می ماند چه فرقی دارد. فقط اسمش قانون است.

قانون گذاشته اند که کسی را با ریش به دیسکو راه نمی دهند یا با کتانی راه نمی دهند. خب این حرف زور نیست. حالا اگر این قانون را ما گذاشته بودیم همچین می کردندش توی بوق که بیا و بین. یک آبروریزی ای راه می انداختند آن سرش ناپیدا. بی برو برگرد پای حقوق بشر را هم می کشیدند وسط.

بعد هم با هرچه آدم ریش دار هست مصاحبه می کردند و توی همه «صددا و سیما» هاشان پخش می کردند. اما ما چه کار می کنیم، هیچ، در واقع کاری نمی شود کرد، قانونشان است. از این شهر کوبیده ای رفته ای یک شهر دیگر که بفهمی دیسکو دیسکو که می گویند یعنی چه. راهت نمی دهند. آن هم به خاطر ریش.

به یکی از این قلچماق هایی که دم درمی گذارند گفتم: «چرا؟»

دستی به صورتش کشید و با پرووی هرچه تمامتر توی صورتش نگاه کرد و گفت: «گو.»

گفتم: «گه باباته.»

با اخم گفت: «گو؟!»

با خنده گفتم: «آره گه.»